

کتابخانه از نشر نگاه معاصر
پیش منوی

برک های بادآورده

نوشته هایی درباره
مولانا و آثارش
توفیق هـ. سبحانی



برکِ ہای باد آورده

نگارستان
نشر نگاه معاصر

برک‌های بادآورده

نگارخانه
نشر نگاه معاصر

نوشته‌هایی دربارهٔ مولانا و آثارش
توفیق هـ. سبحانی

برگ‌های بادآورده

نوشته‌هایی دربارهٔ مولانا و آثارش

توفیق ه. سبحانی

کتابخانه

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

مدیر هنری: یاسم رسام

ویراستار: هاشم بناءپور

حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی)

لیتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: فرنو

نوبت چاپ: یکم، ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۱۰۰

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۴۰-۶۲-۵

نشانی: تهران - مینی سیتی - شهرک محلاتی - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی

تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پُست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

سرشناسه	: هاشم‌پور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: برگ‌های بادآورده: نوشته‌هایی درباره‌ی مولانا و آثارش / توفیق ه. سبحانی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۵۶ ص.
شابک	: 978-964-9940-62-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.	
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق.
موضوع	: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad, 1207-1273
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. - نقد و تفسیر.
موضوع	: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad, 1207-1273 - Criticism and interpretation
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۷ق. - تاریخ و نقد.
موضوع	: Persian poetry - 13th Century - History and Criticism
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ق ۲ هـ / ۵۳۰۴ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۱/۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۹۴۴۷۶۸

دربارهٔ این اثر

این برگها را باد در چهار فصلِ چندین سال آورده است. جلال‌الدین محمد بلخی می‌گوید: «باد بهاران پویان و ترانه‌گویان می‌آید، خزان را می‌راند و جهان را خندان می‌کند. برخلاف آن باد خزان باغها را می‌پژمراند و دانه‌های بارور را در زیر خاک زندانی می‌کند، به ظاهر چون گل خنده می‌زند، اما در باطن چون خار در پای می‌خلد.» باز به فرمودهٔ مولانا: «درختی از باد می‌پرسد که چند وزی؟ باد گفت: باد بهاری کند، گرچه تو پژمرده‌ای!»

این برگهای باد آورده که نام آن نهادهٔ سخن‌پرداز به‌گزین جناب احمد رضا احمدی است، و سپاس صمیمانه به پاس این لطف ظریف از ایشان دارم، نوشته‌هایی است در موضوعات گوناگون که همه دربارهٔ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، آثار و اطرافیان اوست.

شاید علاقه‌مندان به مولانا در میان این باد آورده‌ها مطلبی بیابند، پسندند و تأیید کنند و مطالب دیگر پاورقی بزنند و بگذرند. ممکن است برخی بر آن باشند که آنچه بادش آورده است، بگذار بادش هم ببرد. اما من که این برگها را جمع و تنظیم کرده‌ام، بر آن پندارم که در لابلای آنها به نکاتی اشاره شده باشد که بعضی از دوستداران مولانا جلال‌الدین طالب باشند که آنها را بدانند.

از مدیر ارجمند نشر نگاه معاصر، جناب آقای قنبری صمیمانه سپاسگزارم که چاپ و نشر این اثر را تقبل فرمودند. برای ایشان و آقای امید سید کاظمی که در حروف‌نگاری و تنظیم کتاب زحمات فراوانی تحمل کردند، متشکرم.

فهرست

۹.....	زندگی مولانا جلال الدین رومی، آثار و افکار او
۳۳.....	شمس تبریزی
۵۳.....	درباره نسخه‌یی از «مثنوی»
۶۱.....	دفتر هفتم مثنوی از مولانا نیست
۷۳.....	کهن‌ترین نسخه‌های مثنوی تا پایان قرن نهم هجری
۱۱۹.....	شرح‌های مثنوی
۱۵۵.....	بررسی آخرین شرح مثنوی در ترکیه
۱۶۷.....	مولانا در مثنوی
۲۰۵.....	مولانا در مثنوی و غزلیات شمس
۲۱۵.....	دیوان کبیر قونیه و کلیات شمس استاد فروزانفر
۲۳۱.....	معنای هجده بیت آغاز مثنوی
۲۴۹.....	بعضی لغات و تعبیرات نویافته در مثنوی
۲۸۳.....	«دُش و فُش» یا «قُش و دُش» در کلیات شمس و مثنوی
۳۰۱.....	خوانشی دیگر در اصلاح عنوانی از مثنوی و یکی از رباعی‌های مولانا جلال الدین
۳۰۵.....	سماع
۳۱۱.....	شعر و موسیقی در سماع مولویان
۳۲۵.....	مولانا جلال الدین و یادی از حاجی سبزواری
۳۳۳.....	تأثر مولانا از دیگران
۳۴۵.....	نشان برخی اندیشه‌های مهاتما گاندی در آثار صوفیانه ایرانی، بویژه مثنوی

زندگی مولانا جلال الدین رومی، آثار و افکار او

قرن هفتم هجری در آناتولی دوره اختلاط مذهب‌ها و حتی ادیان بود. تصوّف هم در این قرن در آناتولی گسترش فراوان یافت. تسامح پادشاهان سلجوقی درباره ادیان و مذاهب، یورش مغول و ناامنی از جمله عواملی بود که به گسترش تصوّف سرعت می داد. مشایخ بزرگی چون فخرالدین عراقی (۶۸۸هـ)، نجم الدین دایه معروف به رازی (۶۵۴هـ)، اوحد الدین کرمانی (۶۳۵هـ) و سلطان ولد (۶۲۸هـ) که به آناتولی مخصوصاً قونیه کوچ کرده بودند، موجب رواج طریقت و آرای تصوّف شده بودند. صدرالدین قونوی، پسرخوانده محیی الدین بن عربی (۶۳۸هـ) در قونیه اقامت داشت. طریقت رفاعی که در قرن هفتم طریقت احمدی نام داشت و به وسیله بازی با مار و کژدم و آتش و حرکات خارق العاده، گروهی را دور خود جمع می کرد، در آناتولی رواج داشت. طریقت‌هایی چون قلندریه، ادهمیه، جامیه و سلسله ابدال که از ملامتیه بودند و خراسانیان یا واصلان خراسان نام داشتند و از بابایی‌ها انشعاب پیدا کرده بودند، در آناتولی در کنار هم می زیستند و به سبب داشتن عقاید شیعی - باطنی شباهت‌های زیادی با هم داشتند. اهل فتوت یا جوانمردان که با تشکیلاتی سری و اقتصادی از دوره ساسانیان ظهور کرده بودند، در سراسر آناتولی پراکنده بودند، تقریباً در هر شهری لنگری دایر کرده بودند. اقبال مردم به تصوّف سبب شده بود که سلاطین و وزیران و مالکان بزرگ هم به طریقت پیوندند، چنان‌که عزالدین کیکاووس اول در زمان الناصر لدین الله خلیفه عباسی، شیخ مجدالدین اسحاق را به بغداد روانه و به وسیله او از خلیفه ازار فتوت طلب کرد. معین الدین سلیمان پروانه نیز در توقات خانقاهی برای عراقی ساخت.

حنفیان و شافعیان اعتباری یکسان داشتند، معتزله هم بی‌اهمیت تلقی نمی‌شد. فلسفه یونان دوستدارانی داشت، افلاطون به نام «افلاطون الهی» مورد احترام همه مسلمانان، مخصوصاً صوفیان بود. در قونیه افرادی بودند که به «قونیار» مشهور شده بودند، اینان از مردم قونیه بودند که اسلام را رها کرده، به زبان یونانی علاقه پیدا کرده بودند، این امر سبب شده بود که در بعضی ایالات به زبان یونانی سخن می‌گفتند، اشعار یونانی مولانا و سلطان ولد نشان می‌دهد که علما نیز با این زبان آشنایی پیدا کرده بودند. برپا شدن کلیساها و کنیسه‌ها در کنار مساجد حاکی از آن است که در قرن هفتم سهل‌انگاری و عدم تعصب ادیان و مذاهب گوناگون را اجازه رشد داده است.

حمله مغول در این عصر باعث بی‌نظمی اجتماعی شده، قدرت حکومت مرکزی را یکباره از میان برده بود. ناتوانی پادشاهان و اهل حکومت همه جای این سرزمین را گرفتار ناامنی ساخته بود. پادشاهان دست‌نشانده مغولان بودند. بعضی از طرف مغولان خلع می‌شدند و به قتل می‌رسیدند. برخی با پناهنده شدن به مغولان به حکمرانی خود ادامه می‌دادند و یا به یاری مغولان موانع سر راه خود را از میان می‌بردند. گاهی دو پادشاه یا بیشتر در دو سرزمین همسایه حکومت می‌کردند، وزیران از پادشاهان تبعیت نمی‌کردند. گاهی عصیان‌هایی باعث آشفته‌گی‌های بیشتر می‌شد، عصیان بابایی‌ها و جمعی از آن جمله بود. بعضی شورش‌ها جنبه راهزنی داشت، ترکمنان آغاجری که تخته‌چیان خوانده می‌شدند و علی‌اللهی بودند از جمله آن شورش‌ها بود.

این اشاره کوتاه به اوضاع آشفته قرن هفتم، شاید بتواند سیمایی ولورنگ باخته از قرنی که مولانا می‌زیست، در ذهن خواننده مجسم کند و خواننده دریابد که مولانا جلال‌الدین در چگونه روزگاری می‌زیست و نبوغ آن بزرگ‌مرد در چه اوجی بود که توانسته بود بزرگ‌ترین شاهکارهای اندیشه بشری را در بحرانی‌ترین و غیرقابل تحمّل‌ترین دوران‌های تاریخ به یادگار بگذارد.

برای آگاهی دقیق‌تر و وسیع‌تر درباره مولانا به کتاب‌ها و مقالات متعدّد می‌توان مراجعه کرد و اطلاعات لازم را به دست آورد:

سال‌ها پیش خانم ماندانا صدیق بهزادی کتابی به نام کتابنامه مولوی تألیف کرده بود، اخیراً این کتاب را تکمیل کرده و در مرکز نشر دانشگاهی به چاپ رسانده‌اند. این

کتاب می‌تواند راهنمای علاقه‌مندان به مولانا و آثار او باشد. اما به طور مشخص از پانزده کتاب عمده که در آن‌ها به زندگانی و افکار مولانا پرداخته‌اند، به اختصار نام می‌برم:^۱

۱. معارف، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی، مشهور به سلطان ولد، پدر مولانا. مولانا با این کتاب انس و الفت عظیم داشته است.

۲. رساله سپهسالار به مناقب حضرت خداوندگار یا رساله فریدون بن احمد سپهسالار که به ادعای مؤلف، چهل سال در خدمت مولانا بوده است.

۳. مقالات شمس از شمس الدین تبریزی که بسیاری از قصه‌های مثنوی و افکار مولانا را در این کتاب می‌توان یافت.

۴. آثار سلطان ولد، پسر مولانا مخصوصاً ابتدائیه او که زندگانی مولانا و اطرافیان او را در قالب شعر بیان کرده است.

۵. آثار خود مولانا، به ویژه مکتوبات و فیه ما فیه او.

۶. مناقب العارفین، احمد افلاکی عارفی که مفصل‌ترین کتاب درباره مولانا و خاندان اوست.

۷. سوانح مولانا روم، از شبلی نعمانی که مباحثی از اندیشه‌های مولانا را دربر دارد.

۸. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، از منابع مستند و قابل اعتنا درباره مولانا است.

۹. مولانا جلال الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌یی از آنها، از مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق ه. سبحانی، یکی از کتاب‌های عمده درباره زندگانی مولانا است که بعد از تألیف کتاب مرحوم فروزانفر تألیف شده است.

۱۰. عرفان مولوی، از خلیفه عبدالحکیم، حاوی مباحثی درباره خلقت، تطور، عشق، اختیار و... است.

۱۱. خط سوم، از دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی درباره شخصیت، سخنان و اندیشه شمس تبریزی است.

۱۲. پله پله تا ملاقات خدا، از مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب.

۱۳. شکوه شمس، از زنده یاد خانم آنه ماری شیمل.

۱۴. مقاله زنده‌یاد هلموت ریتز در مجله ترکیات.

۱۵. پیشگفتار آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، برگزیده غزلیات شمس.

سلطان‌العلما بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیبی، پدر مولانا احتمالاً به سال ۵۴۶هـ در بلخ به دنیا آمده است. برخی از جمله فریدون بن احمد سپهسالار او را از اولاد ابوبکر از خلفای راشدین دانسته، افلاکی شجره‌نامه‌یی هم بر آن افزوده است، اما روایاتی که نسب او را به خلیفه اول می‌رسانند، اصالتی ندارند.

سلطان‌العلما معارض فلسفه بود، از این رو با امام فخر رازی که فلسفه یونان را نیک می‌دانست، مخالفت می‌کرد. سلطان محمد تکش خوارزم‌شاه تحت تأثیر امام فخر بود. می‌گویند مخالفت میان سلطان‌العلما و امام فخر بالا گرفت و سلطان‌العلما بر آن شد که بلخ را ترک کند. به درستی معلوم نیست که سلطان‌العلما در چه سالی از بلخ مهاجرت کرده است، ظاهراً سفر وی در سال ۶۰۹ یا ۶۱۰هـ اتفاق افتاد، در آن تاریخ سه یا چهار سال از مرگ امام فخر می‌گذشت. بنابراین کسانی که امام فخر رازی را عامل مهاجرت سلطان ولد قلمداد کرده‌اند، راه خطا رفته‌اند.

مولانا جلال‌الدین، چنان‌که معروف است، در ششم ربیع الاول ۶۰۴هـ در بلخ چشم به جهان گشوده است. برخی به پاره‌یی قرائن ولادت او را قریب پانزده سال پیش از این تاریخ دانسته‌اند که طرفدارانی نیافته است. مولانا همراه پدر شهر به شهر از بلخ تا بغداد رفت. کاروان پدر بر سر راه خود در نیشابور به ملاقات شیخ فریدالدین عطار رفت. عطار نسخه‌یی از اسرارنامه خود را به مولانا اهدا کرد. سلطان ولد از بغداد به حج رفت، در بازگشت قریب چهار سال در ملطیه مقیم شد و سپس به لارنده رفت و هفت سال در آن شهر بود، ظاهراً در سال ۶۲۶ یا ۶۲۷هـ به دعوت علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (جلوس ۶۱۷-۶۳۴هـ) به قونیه رفت و سرانجام در هجدهم ربیع الآخر ۶۲۸هـ در قونیه درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

در آن هنگام مولانا بیست و چهار سال داشت. او ظاهراً در ۶۲۲هـ در هجده سالگی در لارنده با گوهر خاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی، ازدواج کرده بود. دو پسر مولانا به نام‌های بهاء‌الدین محمد، معروف به سلطان ولد و علاء‌الدین محمد از گوهر خاتون، به دنیا آمده بودند.

مولانا تحصیل خود را در بلخ آغاز کرده بود و با علمایی که با پدر او افت و خیز داشتند، آشنا شده بود. پس از وفات پدر برای تحصیل به حلب رفت و در مدرسه حلاویه منزل گرفت. حلاویه اوقاف فراوان داشت و طلاب آنجا در رفاه کامل می‌زیستند.^۲ پس از حلب به دمشق رفت و هفت یا چهار سال در آن شهر اقامت گزید. در آن ایام شیخ محیی الدین عربی آخرین سال‌های حیات خود را در دمشق می‌گذرانید. ظاهراً مولانا بیش از چهار سال در دمشق اقامت نکرده است، زیرا در سال ۶۳۸هـ که سال وفات محیی الدین عربی و سید برهان الدین محقق ترمذی بود، از قیصریه به قونیه بازگشته بود. در دمشق در مدرسه مقدسیه اقامت می‌کرد.^۳

تدریس در مدرسه حلاویه را کمال الدین بن العدیم به عهده داشت که چند کتاب مهم از جمله تاریخ حلب را تألیف کرده، ابن العدیم در فقه هم متبحر بود و احتمالاً مولانا فقه را در محضر او تلمذ کرده است. کمال الدین در ۶۶۰هـ وفات یافته است. در مدرسه نوریه دمشق از محضر جمال الدین حصیری، از علمای بخارا (۶۳۶هـ) هم به احتمال قوی بهره‌مند شده است.

در سی و سه سالگی به قونیه بازگشت و به ارشاد برهان الدین به ریاضت پرداخت. برهان الدین در کودکی هم تعلیم مولانا را عهده‌دار بود. برهان الدین در ۶۳۸هـ در قیصریه وفات کرد و در همان شهر به خاک سپرده شد. از وی کتابی به نام معارف و تفسیر سوره محمد و فتح بر جای مانده است که به تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، ابتدا جزو انتشارات دانشگاه تهران و چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۷ در مرکز نشر دانشگاهی به علاقه‌مندان عرضه شده است.

مولانا که بعد از وفات پدر در ۶۲۸هـ به خواش مریدان و وصیت پدر برمسند ارشاد نشسته بود، تا سال ۶۴۲هـ به تدریس فقه مشغول بود.^۴

روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۶۴۲هـ شگفت‌انگیزترین حادثه حیات مولانا رخ داد، شمس الدین محمد بن ملک‌داد تبریزی ناگهان به قونیه آمد و در خان شکر فروشان یا برنج‌فروشان منزل گرفت. در آن تاریخ مولانا سی و هشت سال داشت. درباره این شوریده تبریزی ادعاهایی طرح شده است، برخی او را پسر خاوند جلال الدین، معروف به نومسلمان، از داعیان اسماعیلی دانسته‌اند.^۵ آنچه از یگانه اثر برجای مانده از شمس که

به مقالات شمس معروف است، برمی‌آید، وی مرید شیخی به نام ابوبکر زنبیل باف یا سله باف تبریزی بود. گویا شمس و فخرالدین عراقی هر دو از تربیت یافتگان باباکمال جندی و از خلفای نجم‌الدین کبری بوده‌اند.^۶ خود می‌گوید: با خدا راز و نیاز می‌کردم که پروردگارا مرا با اولیای خود آشنا کن، شبی در خواب مرا گفتند آن ولی که تومی جویی در روم است.^۷

روزی مولانا سوار بر استر باشکوه و تبختر از مدرسه بیرون آمده بود. طلاب در رکاب او بودند. ناگاه عابری ناشناس در لباس بازرگانان پیش آمد و جلوی مولانا را گرفت و گفت: صراف عالم معنی! محمد ﷺ برتر بود یا بایزید بسطامی؟

مولانا با لحنی خشن پاسخ داد که محمد ﷺ سر حلقه انبیاست، بایزید را با او چه نسبت؟ آن بازرگان ناشناس گفت: پس چرا محمد ﷺ سُبْحَانَكَ ما عرفناكَ گفت و بایزید سُبْحَانِی ما اعظم شأنی بر زبان آورد؟

گفت: بایزید تنگ حوصله بود و به یک جرعه عربده کرد و محمد ﷺ دربانوش بود به یک جرعه عقل و سکون خود را از دست نداد.

قصه‌هایی در این باب نقل شده است که این مختصر تاب نقل همه آن‌ها را ندارد، علاقه‌مندان می‌توانند در این باره به منابع گوناگون مراجعه کنند.^۸

پس از این دیدار، مولانا مدرسه و درس را رها کرد. به منزل صلاح‌الدین زرکوب رفت، خلوت با شمس سه ماه یا بیشتر طول کشید. بهاء‌الدین، پسر مولانا، به چشم پدر شمس را به دیده احترام می‌نگریست. اما علاء‌الدین محمد پسر دوم در این ماجرا جانب مخالفت را گرفته بود. حتی زوجه مولانا - کراخاتون - از این دیدار راضی نبود.

مولانا از علاقه خود به شمس به عشق تعبیر می‌کرد. ارتباط او با شمس به توصیف در نمی‌آمد. شمس، مولانا را از مطالعه کتاب باز می‌داشت. حتی به او اجازه مطالعه معارف سلطان ولد را نمی‌داد و دیوان متنبی را از او دریغ می‌کرد.^۹

شمس به مولانا آموخت که برای رهایی از کتاب، دفتر، درس و مدرسه جرأت به خرج دهد. خود را از قید فقیهان رها کند.

مولانا خود را در وجود شمس باخت، هر روز بیش از پیش شیفته او می‌شد. بعضی غزل‌های او در این مورد بسیار گویاست:

سخت خوشست چشم تو وان رخ گلفشان تو
 دوش چه خورده‌یی دلا راست بگوبه جان تو
 فتنه‌گرست نام تو، پُرشکرست دام تو
 باطریست جام تو، بانمکست نان تو
 مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی
 چند نهران کنی؟ که می فاش کند نهران تو
 بوی کباب می‌زند از دل پرفغان من
 بوی شراب می‌زند از دم و از فغان تو
 بهر خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا
 یک دو سخن به نایی برده‌م از زبان تو
 خوبی جمله شاهدان مات شد و کساد شد
 چون بنمود ذره‌یی خوبی بی‌کران تو
 باز دید چشم ما آنچه ندید چشم کس
 باز رسید پیر ما بی‌خود و سرگران تو
 هر نفسی بگوییم: عقل تو کو، چه شد ترا؟
 عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو
 زاهد کشوری بُدم، صاحب منبری بُدم
 کرد قضا دل مرا عاشق و کف‌زنان تو
 از می این جهانیان حق خدا نخورده‌ام
 سخت خراب می‌شوم، خائفم از گمان تو
 صبر پرید از دلم، عقل گریخت از سرم
 تا به کجا کشد مرا مستی بی‌امان تو
 شیر سیاه عشق تو می‌کند استخوان من
 نی تو ضمان من بدی، پس چه شد این ضمان تو؟
 ای تبریز! بازگو بهر خدا به شمس دین
 کاین دو جهان حسد برد بر شرف جهان تو^{۱۰}

مردم حال دیگری داشتند، از مصاحبت مولانای خود محروم شده بودند، می‌دیدند که قلندری ناشناس مولانای آنان را به سماع واداشته، در حضور مولانا که گهگاه نصیب آنان می‌شد، توان بدگویی از شمس را نداشتند. نفرت خود را نسبت به وی پنهان می‌کردند. اما در کوچه و بازار که به او برمی‌خوردند، دست به تیغ می‌بردند و قصد کشتن او را داشتند.^{۱۱}

شمس دریافت‌ه بود که باید مولانا و قونیه را ترک کند. سرانجام در ۲۱ شوال ۶۴۳هـ ناگهان از قونیه رفت.

شمس شیوة خاصی داشت. در شهر بغداد به محفل شیخ اوحدالدین کرمانی رفته بود، دیده بود که شیخ ماهرویانی را گرد خود جمع کرده است. او را مخاطب قرار داده و گفته بود: بر چیستی؟ شیخ پاسخ داده بود که آفتاب را در طشت می‌بینم. شمس گفته بود: اگر برگردن دمل نداری چرا در آسمانش نمی‌بینی؟

به ابن عربی و خیام هم چندان علاقه نشان نمی‌داد. به دو دلیل بر امام فخر رازی می‌تاخت. یکی به آن دلیل که امام فخر به فلسفه علاقه‌مند بود، دیگر آنکه فلسفه را به عالم اسلام کشانده بود. اما از شیخ شهاب‌الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق یا شیخ مقتول (۵۸۷هـ) که در هر حال به فلسفه اشراق مشغول بود، با ستایش یاد می‌کرد.

پس از رفتن شمس مولانا ناراحت بود، می‌خروشید و سماع می‌کرد. یک ماه به دنبال او گشت، اما کوچک‌ترین نشانی از وی نیافت. ناگهان نامه‌یی از شام به دست مولانا رسید و معلوم شد که او به شام رفته است. سلطان ولد را مأمور کرد که با نقدینه‌یی به شام برود و شمس را بار دیگر به قونیه دعوت کند. سلطان ولد شمس را در دمشق یافت و دعوت مولانا را به وی تقدیم کرد. شمس پذیرفت. ظاهراً سلطان ولد شمس را در حلب یافت و او را به قونیه فرا خواند.

شمس در محرم ۶۴۴هـ بار دیگر به قونیه آمد. مولانا به گرمی از او استقبال کرد و بار دیگر به سماع پرداخت. اما عمر این مجالس سماع چندان طولانی نشد. مخالفان او دوباره به دشمنی برخاستند. این بار علاءالدین محمد پسر مولانا هم در میان آنان بود.

مولانا دختر خوانده‌یی به نام کیمیا خاتون داشت که گویا دختر کز خاتون همسر دوم مولانا بود. ظاهراً علاءالدین پسر مولانا دل‌باخته آن دختر بود، مولانا این دختر را به عقد

شمس درآورد و او را در تابخانه یکی از صفه‌های مدرسه جا داد. شمس با آن همه شکوه و عظمت، دل درگرو عشق کیمیا داشت. علاء الدین گهگاه به بهانه دیدن پدر و مادر خود سرزده به این منزل وارد می‌شد و خشم شمس را برمی‌انگیخت.^{۱۲}

کیمیا شمس را آرام کرده بود، روزی شمس به خانه آمد، کیمیا را نیافت، او به همراه زنان به تفرج رفته بود. شمس خشمگین شد. چون کیمیا به خانه آمد، بیمار شد، سه روز بعد درگذشت. مرگ او شمس را سخت افسرده کرد. دشمنی‌ها ادامه داشت. شمس تصمیم گرفته بود که این بار یکباره قونیه را ترک کند. سپیده‌دمی مولانا به خوابگاه سلطان ولد آمد و فریاد زد: بهاء الدین! چه خفته‌ی، برخیز و شیخ را دریاب!

برخی گفته‌اند که شبی شمس و مولانا خلوت کرده بودند، شمس را از بیرون فرا خواندند، شمس به مولانا گفت که برای کشتنم می‌خوانند و بیرون رفت. هفت کس ناکس کارد بر او زدند. شمس نعره‌یی زد، چنان‌که آن هفت نفر بیهوش شدند، چون به هوش آمدند، جز چند قطره خون چیزی ندیدند. این واقعه در سال ۶۴۵ هـ رخ داده است.

آنچه قابل گفتن است این است که فعلاً در قونیه بقعه‌یی است که به مقام شمس معروف است و برخی معتقدند که آرامگاه شمس است. می‌گویند شبی شمس به رؤیای سلطان ولد آمد و به او گفت که من در فلان چاه خفته‌ام. بهاء الدین شبانه با تنی چند از یاران یکدل بر سر آن چاه رفت و جسد شمس را بیرون آورد و در جایگاه فعلی که اتفاقاً چاهی از عصر سلجوقی در نزدیکی آن هنوز موجود است، به خاک سپرد.

آنچه مسلم است این است که شمس در قونیه به قتل نرسیده است، اما به هر حال بعد از ۶۴۵ هـ هیچ نشانی از وی به دست نیامده است. زنده‌یاد دکتر محمد امین ریاحی در مقاله‌یی به این نظر قطعی رسیده‌اند که آرامگاه شمس در شهر خوی در دروازه شمال غربی شهر در کنار مناری زیبا است که شاخ‌های آهو بر آن نشاندہ‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که آرامگاهی، مجتمعی و کتابخانه‌یی در شأن شمس در آن مکان برپا گردد.

باری، مولانا بعد از غیبت شمس، دستار دُخانی که نشانه عزا بود بر سر بست و پیراهن پیش باز بر تن کرد و به سماع پرداخت. این بار خلوت نگزید، از هر کس سراغ شمس را می‌گرفت، هر کس که سراغی راست یا دروغ از شمس می‌داد، مژدگانی نثارش

می‌کرد. سرانجام به دمشق رفت. جست‌وجو حاصلی نداشت. در دمشق مجالس سماع برپا کرد. ظاهراً سفر مولانا به دمشق بین سال‌های ۶۴۵-۶۴۷ هـ واقع شده است.^{۱۳} از شمس، کتابی به نام مقالات بر جای مانده که از مجموع سخنان او گردآوری شده است. در مقالات اطلاعاتی دربارهٔ خود شمس و مولانا می‌توان یافت و بسیاری از قصه‌های مثنوی در مقالات شمس دیده می‌شود.

کتاب‌هایی به نام مرغوب القلوب و شرح اسماء الحسنی به شمس نسبت داده‌اند که بی‌تردید از آثار وی نیست.

برخی با توجه به بعضی ابیات که در کلیات شمس و مثنوی دربارهٔ تبریز آمده است، بی‌دلیل حکم کرده‌اند که مولانا سفری هم به تبریز داشته است. در دفتر ششم مثنوی، در داستان محتسب تبریز، ابیاتی به عربی و فارسی در ستایش تبریز آمده، از جمله گوید:

ساربانان بار بگشا ز اشتران شهر تبریزست و کوی گلستان

فر فردوسیست این پالیزا ششعنهٔ عرشیت این تبریزا

هر زمانی فوح روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزیان^{۱۴}

اما مسلم است که مولانا هرگز به تبریز سفر نکرده است.

باری، مولانا در دمشق شمس را نیافت، اما آن آفتابی را که در افق‌های عالم ناپدید می‌پنداشت، در خود یافت و به قونیه بازگشت. فقدان شمس را خواه و ناخواه پذیرفت، اما هرگز او را از یاد نبرد. از هر کلمه‌یی چون «خور»، «خورشید»، «آفتاب» و «شمس» به یاد شمس خود می‌افتاد. در مثنوی فرموده است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گرد دلیلت باید از وی رومتاب

از وی ارسایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون برآید شمس انشَق القمر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیست، او را امس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد می‌توان هم مثل او تصویر کرد

شمس جان کو خارج آمد از اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

در تصوّر ذات او را گنج کو؟ تا درآید در تصوّر مثل او

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سردر کشید

واجب آید چون که آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او...^{۱۵}
در اواخر حیات در دفتر ششم مثنوی هنگامی که می خواهد آشکارا در ستایش
حسام الدین چلبی سخن بگوید، خاطره ناگوار شمس را به یاد می آورد و می گوید:
گفتمی از لطف تو جزوی ز صد گر نبودی طمطراق چشم بد
لیک از چشم بد زهراب دم زخم های روح فرسا خورده ام^{۱۶}

مخالفان از غیبت ناگهانی شمس شادمان شده بودند، می پنداشتند که دوباره مولانا
را در جمع خود خواهند دید. اما این بار با فردی امی و روستایی که حتی خواندن و نوشتن
را به درستی نمی دانست و از هم شهریان خود آنان بود، رویه رو شدند. صلاح الدین
فریدون زرکوب قونیوی را در برابر خود یافتند که از روستای «کامله» در نزدیکی قونیه و
پسر مردی ماهیگیر و کشاورز به نام یاغیسان بود. درست است که صلاح الدین دانشی
نداشت، اما دارای چنان بینشی بود که مولانا را از جوش و خروش اقیانوس وارش به
آرامش و کمال رسانید. شمس بعد از آن که به قونیه آمد، با مولانا در منزل همین
صلاح الدین اقامت داشت. مولانا سخت به صلاح الدین وابسته شد.^{۱۷} کلمات را به
تقلید از صلاح الدین ادا می کرد، «مبتلا» را «مفتلا» می گفت. مجالس سماع برپا شد.
مولانا برای استوارتر کردن مبانی الفت، فاطمه خاتون دختر صلاح الدین را به عقد
سلطان ولد درآورد. عوام هم بیکار ننشسته بودند، صلاح الدین را تهدید به قتل می کردند،
اما صلاح الدین بیمی از آن تهدیدها نداشت. عاقبت وقار و صبر او سبب شد که عوام از
در عذرخواهی درآمدند و بالاخره تسلیم شدند.

مولانا ده سال از مصاحبت صلاح الدین برخوردار شد و شور و جوشش او به آرامش
نسبی رسید. مولانا روزی از راسته زرگران قونیه می گذشت. از ضربات آهنگین چکش
زرگری به وجد آمد و در میان بازار به سماع پرداخت. صلاح الدین به شاگردان اشاره کرد
که بی وقفه چکش بزنند و خود بیرون آمد و با مولانا به سماع مشغول شد. چون پیر و
ناتوان بود دریافت که یارای برابری با مولانا را ندارد، عذر خواست و به دکان برگشت.
مولانا سماع را از نیمروز تا غروب ادامه داد و غزل زیر را ساخت:

یکی گنجی پدید آمد در آن دگان زرکوبی

زهی صورت، زهی معنی، زهی خوبی، زهی خوبی

صلاح‌الدین به سماع چنان علاقه‌مند بود که وصیت کرده بود که جنازه او را با آواز نای و ریاب به آخرین منزل هستی او حمل کنند. سرانجام روز یکشنبه غره محرم ۶۵۷هـ وفات یافت و مولانا طبق وصیت او با سماع جنازه او را به کنار آرامگاه سلطان‌العلما حمل کرد و در آنجا به خاک سپرد. در شب شام غریبان که مولویان آن را شب عرس خوانند، به سماع برخاست و غزلی سرود:

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته

دل میان خون نشسته، عقل و جان بگریسته...

بر صلاح‌الدین چه داند هرکسی بگریستن

هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته

در کلیات شمس قریب هفتاد غزل با تخلص‌های صلاح‌حق و دین، صلاح‌دین، صلاح‌دل و دین و صلاح‌الدین به نام این مرشد کهنسال آمده است.

همه - از جمله سلطان‌ولد، پسر مولانا در ولدنامه - نوشته‌اند که مولانا بعد از وفات صلاح‌الدین، حسام‌الدین چلبی را به خلافت برگزید. اما با توجه به اینکه حسام‌الدین چلبی به گفته سلطان‌ولد، ده سال و به نوشته فریدون بن احمد سپهسالار، نه سال خلیفه مولانا بود، وفات صلاح‌الدین و مولانا جلال‌الدین، پانزده سال و نیم فاصله دارد، معلوم می‌شود که مولانا پس از وفات صلاح‌الدین، لااقل مدت پنج سال کسی را به خلافت تعیین نکرده بوده است.

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن، معروف به حسام‌الدین چلبی، نسبش به روایتی به تاج‌العارفین ابوالوفای کُردی، درگذشته ۵۰۱هـ و به قول مرحوم علامه محمد قزوینی به شیخ حسین بن علی بن یزدان‌یار درگذشته ۳۳۲هـ می‌رسد. پدرش رئیس زاویه اخیان قونیه بود، او را اخی ترک می‌گفتند. حسام‌الدین هم به «ابن اخی ترک» معروف بود. مولانا، حسام‌الدین را مدتی قبل از ورود شمس به قونیه، یعنی قبل از ۶۴۲هـ می‌شناخت. حسام‌الدین هم به مولانا علاقه‌مند بود. اگر حسام‌الدین در مجلسی حاضر نمی‌شد، مولانا ساکت می‌نشست. هر هدیه‌یی که به مولانا تقدیم می‌کردند، همه را پیش حسام‌الدین می‌فرستاد و او نیز آن‌ها را میان یاران تقسیم می‌کرد.^{۱۸}

امتیاز بزرگ حسام‌الدین متنی است که بر سردستانان مولانا و مثنوی نهاده است.

اگر خواهش حسام‌الدین نبود، به احتمال قوی عالم عرفان اسلامی از اقیانوسی موج چون مثنوی محروم می‌ماند. حسام‌الدین شبی مولانا را در خلوت یافت و گفت: غزلیات زیاد شده است، آیا وقت آن نیست که کتابی به طرز حدیقه و بر وزن منطق‌الطیر سروده شود که یاران آن را بخوانند؟ مولانا کاغذی از دستار بیرون آورد که در آن هجده بیت اول مثنوی نوشته شده بود، آن را به حسام‌الدین داد و فرمود: اگر تو بنویسی من می‌سرایم.

معلوم نیست که مثنوی از چه سالی آغاز شده است. احتمال می‌رود که تحریر مثنوی در حال حیات صلاح‌الدین زرکوب قونیوی، یعنی پیش از سال ۶۵۶ هـ شروع شده باشد. اما برخی بر آنند که در حدود ۶۵۸ هـ آغاز شده است.

دفتر دوم مثنوی، به تصریح مولانا در ابتدای آن دفتر، سال ۶۶۲ هـ آغاز شده است. مولانا این کتاب را روز پانزدهم رجب ۶۶۲ هـ آغاز کرده است. خود او تصریح دارد بر اینکه «مدتی این مثنوی تأخیر شد»، اما معلوم نیست که این «مدتی» چه مدت طول کشیده است! معلوم است که زوجه حسام‌الدین در سال ۶۶۰ هـ وفات یافته و پسر جوان و سی و شش ساله مولانا، محمد علاء‌الدین هم در همین سال درگذشته است. احتمال می‌رود که افسردگی حسام‌الدین از وفات زوجه و مرگ علاء‌الدین باعث شده است که مدتی در برپایی مجالس تقریر و تحریر مثنوی وقفه پیش آمده باشد.

در سال ۶۶۲ هـ که حسام‌الدین چهل ساله بود، بار دیگر مجالس مثنوی برپا شد. مولانا حسام‌الدین را رسماً به خلافت تعیین کرد و مثنوی ادامه یافت. هر دو سال یک دفتر آن به پایان رسید و تا هنگام وفات مولانا به طول انجامید.

مولانا علاوه بر تجاویف مثنوی که به ستایش حسام‌الدین پرداخته، در دیباچه‌های هر شش دفتر مثنوی محبت سرشار خود را به حسام‌الدین ابراز کرده است. در مکتوبات مولانا، نامه صد و سی و یکم که یکی از زیباترین نامه‌های اوست، خطاب به حسام‌الدین چلبی است. چند نامه دیگر در آن کتاب هم یا خطاب به حسام‌الدین است و یا در سفارش او به یکی از رجال دولت سلجوقی.^{۱۹}

مثنوی به پایان رسیده بود. مولانا خسته بود و ناملايمات حیات که از دوران کودکی با کوچ از رعب مغولان آغاز شده بود، این مرد قوی‌بنیه را که با ریاضت‌های شاق نزارتر شده بود، از پا در انداخته بود. غیبت یا شهادت گرامی‌ترین یارش، شمس‌الدین، که گویا

پسرش هم در آن نقشی داشت، دل او را افسرده و نالان کرده بود. آخرین روزهای حیات را مولانا در تنگرسپری می‌کرد. بیمار بود. در یکی از نامه‌های خود حسام‌الدین را نوع دیگر مورد خطاب قرار داده است و می‌نویسد:

«بیدار هوشیار، پاینده تابنده، حلیم کریم، شریف ظریف، حاضر ناظر، ابدی احدی، هم فرزند مرا هم پدر، هم نور مرا هم بصر، هم منظر مرا و هم نظر، حسام‌الحق و الدین...
 الا این مرکب جسم پر علت گاهی بیمار و گاهی پلنگ و گاهی خرننگ، هیچ بر مراد دل هموار نمی‌رود، گاهی لک‌لک گاهی سکسک، گاهی قبله، گاهی دبره، نه می‌میرد، نه صحت می‌پذیرد...»^{۲۰}

دراثنایی که مولانا در بستر بیماری آرمیده بود و تب آنی رهایش نمی‌کرد، زلزله پیاپی قوینیه را می‌لرزاند. مردم از ترس پیش مولانا آمدند. او تبسم‌کنان فرمود: نگران نباشید، زمین گرسنه است و دنبال لقمه‌یی چرب می‌گردد، به زودی این لقمه چرب را می‌ریاید و آرام می‌شود. بیماری قابل تشخیص نبود. مولانا در آتش تب می‌سوخت. طشتی پر از آب در کنارش بود، دم به دم هر دو دست در آن آب می‌کرد و دست بر سینه می‌نهاد و صورت و پیشانی را خیس می‌کرد.

سرانجام روز شنبه چهارم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲هـ حال مولانا نسبتاً خوب شد. با عیادت‌کنندگان صحبت می‌کرد. غروب، حسام‌الدین و سلطان ولد، طیبیان و دوستان در کنارش بودند. سلطان ولد چندین شب نخوابیده بود. سپیده دم، مولانا به چشمان اشک‌آلود فرزند نگریست و گفت بهاءالدین! من خوبم، تو برو کمی بخواب و گفت:

رو سربنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب‌گرد مبتلا کن
 ما ییم و موج سودا شب تا به روز تنها خواهی بیا بیخشا، خواهی برو جفا کن
 از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن...
 بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق! تو صبر کن وفا کن...
 در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

این واپسین سروده جلال‌الدین محمد بود. روز یکشنبه در سکوتی مرگبار می‌گذشت. حال مولانا بدتر شده بود. مردم شهر دست از کار کشیده بودند. روستاییان به شهر آمده بودند. همه آرام آرام حرف می‌زدند، هیچ‌کس به چشم دیگری نگاه نمی‌کرد.

در قونیه حق‌حق گریه به گوش می‌رسید. آن روز وقتی که پلک‌های خورشید برهم نهاده می‌شد، مولانا جلال الدین، چشمان پرنور خود را بر قونیه که چهل و چهار سال بر آن نگریسته بود، فرو بست. و به شمس خود پیوست (یکشنبه پنجم جمادی الآخر ۶۷۲هـ/ هفدهم دسامبر ۱۲۷۳م).

روز بعد تابوت پوشیده به فرجی مولانا از خانه بیرون آمد. ازدحام عجیبی بود. مسیحیان، کشیشان، یهودیان، خاخام‌ها، صوفیان، مشایخ، رندان، اخیان، روستایان و مردم شهر غوغایی برپا کرده بودند.

نای و ریاب نواخته می‌شد، بانگ سنج و نقاره گوش فلک را کرمی کرد. تابوت پیش نمی‌رفت. تابوت که سحرگهان از خانه بیرون آمده بود، هنگام غروب به مصلی رسید. صدرالدین قونیوی به وصیت مولانا در برابر تابوت قرار گرفت، تکبیر الاحرام گفت، حق‌هقی کرد و بیهوش شد. قاضی سراج الدین نماز را اقامه کرد. تابوت بار دیگر بر سر عاشقان قرار گرفت. عاقبت مولانا به کنار تربت پدر رسید. وقتی کالبد او را در گور می‌نهادند، خورشید غروب می‌کرد. افق رنگ خون داشت. خاک قونیه آن مرد داهی را که در عالم نمی‌گنجید در آغوش خود جای داد. مولانا گفته بود:

گور خانه و قبه‌ها و کنگره نبُود از اصحاب معنی آن سره

با این حال یاران مولانا بقعه و بارگاهی برای او ساختند و گنبدی سبز بر بالای آرامگاه او قرار دادند که به قبه‌الخضرا معروف است.

بعد از وفات مولانا، حسام الدین چلبی برمسند او نشست. مولانا خود چنین خواسته بود، سلطان ولد هم دست بیعت به حسام الدین داد. حسام الدین در ۶۸۳هـ وفات کرد و در کنار مولانا مدفون شد. بعد از وی بهاء الدین ارشاد یاران را به عهده گرفت.

مثنوی، شناخته‌ترین اثر مولانا، دایرةالمعارفی سرشار از همه مسائلی است که حاوی نظریات عرفانی و عقاید دینی است و در حقیقت تفسیری است بزرگ بر همه این آرا. مولانا به دوره‌یی از تاریخ تعلق دارد که دین و فلسفه اسلامی تقریباً در همه جهات به کمال رسیده و مسائل ناشی از آن‌ها مطرح شده و متکلمان و فلاسفه و عارفان اسلامی، پیش از وی به این مسائل جواب‌های گوناگونی داده بودند. فلسفه یونانی به همت

ابن رشد (۵۹۶هـ) به بالاترین حدّ خود و کلام اسلامی به دست غزالی (۵۰۵هـ) به کمال انتظام رسیده بود. اندیشه و حیات عرفانی از روزگار ابوهاشم صوفی (۱۵۰هـ) تا محیی‌الدین بن عربی معاصر مولانا و در شعر عرفانی تا سنائی و عطار راه درازی را پیموده، طریق کمال سپرده بود. مولانا به دنبال این سیر تکاملی اندیشه فلسفی و تجربه دینی ظهور کرده و یگانه وارث چنین گنجینه فکری و روحانی بیکرانی شده بود.^{۲۱}

مشکل بزرگ در تحقیق درباره اندیشه‌های مولانا از شیوه بیان او ناشی می‌شود. در مثنوی رشته‌های انگیزه‌های گوناگون در هم پیچیده چنان کلاف در همی پدید می‌آورند که برای پیدا کردن سر رشته به شکیبایی بسیار نیاز است. او بی هیچ نظمی مهره‌های معانی و عواطف خود را در قالب قصه‌های عادی می‌ریزد و پس از چند مصراع پندآمیز ناگهان به وجد می‌آید، باز به قصه برمی‌گردد و گاهی به سائقه یک کلمه در آخرین مصراع ناگهان به مسئله مابعدطبیعی می‌جهد. شیوه کار مولانا در مثنوی چنین است.^{۲۲}

مولانا به فرهنگ پیش از زمان خود کاملاً احاطه داشت. میتولوژی یونانی-ایرانی، مکتب بطلیموس، تفسیر، حدیث، کلام، منطق و دانش کلاسیک، مخصوصاً تصوف و آرای مربوط به قرآن و احادیث را می‌دانست. آثار شعرای عرب را مطالعه می‌کرد، به زبان ترکی وقوف داشت. اشعار ملمّع او که در بعضی از آن‌ها زبان یونانی را هم به کار برده است، نشان می‌دهد که با زبان یونانی رایج در قرن هفتم در قونیه هم آشنا بوده است.^{۲۳}

تصوف مولانا هرگز مبتنی بر روش معین علمی نیست، بلکه به نظری تصوف عبارت از کمال‌یابی در حقیقت و عرفان و عشق و جذبه است که تحقق آن در حیات مادی و فردی و اجتماعی می‌تواند بینش گسترده و پیشرفته‌یی باشد و یگانگی انسان‌ها را آرمان خویش قرار دهد و یا نظامی اخلاقی است که می‌تواند نوعی بلند نظری و سهل انگاری بیکرانی به ارماغان آورد که زشتی‌ها و زشتکاری‌ها را معلوم سازد و زیبایی را بر جای آنها بنشاند.^{۲۴}

مولانا فلسفه را به نقص متهم می‌کند. زیرا که فلاسفه عقل را با اهمیت تلقی می‌کنند و احساس و تکون را بی اعتبار می‌دانند. به عقیده وی قیاس و استدلال انسان را به خطا می‌کشاند. قصه بقال و طوطی در مثنوی در ردّ قیاس است.^{۲۵} قصه کرو به عیادت رفتن او^{۲۶} هم در همین مقوله است. مولانا علم را دستخوش چنین قیاسات و استدلالات می‌داند.

به نظر مولانا زمین و زمینیان وجودی عینی دارند. آسمان به مثابه سایبانی است، جایگاه سیر نیست. نمی توان در آسمان به سیر پرداخت، اما می توان روی زمین زندگی کرد. او مانند محیی الدین عربی از «ارض سَمْسِم» سخن نمی گوید و به گلگشت افلاک نمی پردازد.^{۲۷} روزی عزیزی از وی پرسید: لامکان چه جاست و کجاست؟ فرمود: لامکان جان و دل مردان است.^{۲۸}

با صوفیان سرسازش ندارد و به صوفیان قشری که با تظاهر به داشتن خرقة و دستار بر دیگران فخر می فروشند، به شدت می تازد:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست^{۲۹}

می فرماید:

از هزاران اندکی زین صوفیند باقیان در دولت او می زیند^{۳۰}

به عقیده او ارشاد و رهبری از آن انسان کامل است. انسان برای دست یافتن به حقیقت باید به دنبال مرشدی و قلاووزی باشد:

پیرا بگزین که بی پیراین سفر هست بس پرآفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تورفته یی بی قلاووز اندر آن آشفته یی^{۳۱}

سلوک از دیدگاه مولانا خود را باختن نیست، بلکه به خود آمدن و خود را یافتن است.^{۳۲}

مولانا هرگز دنیا را زشت و کائنات را مطرود و زمین را نکوهیده نمی داند.^{۳۳} حضرت علی علیه السلام شنید که مردی دنیا را نکوهش می کند. فرمود: ای نکوهنده دنیا، فریفته نیزنگ آن، به ژاژهایش دلباخته و به نکوهشش پرداخته فریفته دنیایی و سرزنشش می کنی؟... «إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا، وَ دَارُ غَنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا، مَسْجِدٌ أَحْبَبَاءِ اللَّهِ وَ مُصَلًى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْطٌ وَحَى اللَّهِ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ. اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرِّحْمَةَ، وَ رِيحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ...»: دنیا خانه راستی است برای کسی که آن را راستگو انگاشت و خانه تندرستی آن را که شناختش و باور داشت، و خانه بی نیازی است برای کسی که از آن توشه اندوخت و خانه پند است برای آن که از وی پند آموخت. مسجد محبان خداست و نمازگاه فرشتگان او و محل فرود آمدن وحی خدا است و تجارتخانه دوستان او، در آن آموزش خدا را به دست آوردند و در آنجا بهشت را سود بردند.^{۳۴}

مولانا می‌فرماید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن نه قماش و نقده و میزان و وزن
مال را کز بهر دین باشی حمول نغم مأل صالِح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشته است
چون که مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جزمسکین نخواند^{۳۵}

مولانا بر آن است که اگر دریا را در کوزه‌یی بریزی، جز نصیب یک‌روزه در آن نمی‌گنجد، اما چشم حریص پر نمی‌شود، بیماری حرص تنها یک علاج دارد و آن عشق است. عشق دواي همه دردهاست:

گر بر بریزی بحر را در کوزه‌یی چند گنجد؟ قسمت یک‌روزه‌یی
کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کَلّی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما^{۳۶}

مولانا به این باور است که دنیا پیوسته نومی‌شود، ما از این تجدید حیات غافلیم. عمر چون جویباری جاری است، ولی بر اثر سرعت در جسد مستمّری می‌نماید، اگر آتشی را به سرعت بچرخانی، در نظرت دایره‌یی آتشین می‌نماید، عمر هم چنین است:

هر نفس نومی‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نومی‌رسد مستمّری می‌نماید در جسد
شاخ آتش را بجنبانی به ساز در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مَدّت از تیزی صنع می‌نماید سرعت انگیزی صنع^{۳۷}

موضوعی در کلام، عرفان، اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی نیست که در مثنوی به آن پرداخته نشده باشد. یکی از مفیدترین کتاب‌ها که از قلم افتاده و نگارنده در ابتدای این مقاله از آن نام نبرده است، کتاب مولوی چه می‌گوید، از مرحوم استاد جلال الدین همایی است در دو جلد که تقریباً همه مقولات عقیدتی مولانا را به استناد مثنوی مورد بحث قرار داده است، خوانندگان گرامی را به مطالعه آن کتاب ارجمند فرامی‌خوانم و در اینجا به اختصار به مسئله جبر و اختیار در نظر مولانا اشاره می‌کنم:

جبر و اختیار از مسائل عمده‌یی است که پس از پیدایی اندیشه‌های فلسفی در اسلام

مورد اختلاف بوده است. معتزله عقیده داشتند کاری که بنده انجام می‌دهد به اراده و اختیار اوست و در مقابل آنان جبریّه وجود هرگونه اراده و اختیار در انسان را بکلی رد می‌کردند. شیعه نظر معتزله را پذیرفته بود و اهل سنت از عقیده جبریّه پیروی می‌کردند. به عقیده اهل سنت اگرچه آدمی اراده جزئی خود را به کار می‌اندازد، ولی کاری که انجام می‌گیرد از خداست. در این عقیده تناقضی وجود دارد، بدین معنی که اگر خدا بر کارهایی که آدمی انجام می‌دهد علم دارد، انجام آن کار ضروری است و اگر عکس باشد علم خدا مطابق واقع نخواهد بود. وانگهی با ایمان به این‌که خدای تعالی هر کاری را چنانکه می‌خواهد عمل کند، کفر را از بندگان خود نمی‌پسندد. چنانکه فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ...»: اگر کفر ورزید خدا از شما بی‌نیاز است و خداوند کفر را برای بندگان نمی‌پسندد...^{۳۸}. اگر خداوند اراده جزئی به آدمی عطا کند و کاری کفرآمیز از آدمی سر بزند، نوعی جبر ضمنی تحمیل می‌شود که قابل توجیه نیست. شیعه مسئله را به نحوی دیگر طرح می‌کند و می‌گوید که «علم خدا انسان را به انجام کاری مجبور نمی‌کند». این توجیه در واقع چیزی جز جابجا کردن کلمات نیست. بدین معنی که انسان ناگیر کار خوب یا بدی را که خدا بدان علم دارد، انجام خواهد داد. اگر خداوند انجام آن کار را هم نخواهد، باز در نهاد آدمی میلی و استعدادی برای انجام خوبی یا بدی نهفته است. اگر بگوییم که خدای تعالی انسان را به انجام شرّ و انمی دارد، این گفته معادل آن است که بگوییم خداوند استعداد انجام شرّ را به انسان نداده است...

اما صوفیه هم این مسئله را به وجهی دیگر عنوان کرده‌اند. آنان وحدت وجود را اساس اندیشه خود قرار داده‌اند و از آن دیدگاه به حلّ مسئله پرداخته‌اند. به عقیده صوفیه هیچ چیز جز ذات الهی وجود حقیقی ندارد و همه موجودات تجلّی ذات مطلق است. پس اراده منحصر به «ذات مطلق» است. اراده‌یی که در موجودات اضافی به چشم می‌خورد، جز اراده هستی مطلق نیست و...

مولانا در این بحث هم راه عملی در پیش گرفته است، به عقیده وی معتزله محق نیستند، جبریّه هم کاملاً حق ندارند، چرا که اگر تیری پرتاب کنیم، ما به منزله کمانیم. همان‌طوری که زاری ما دلیل بیماری ماست، شرمندگی ما از انجام کار بد هم دلیل اختیار ماست. اگر مختار نیستیم چرا باید از عمل بد خود شرمسار شویم؟

آدمیان کارهای زشت را به خدا نسبت می‌دهند تا خود را بی‌گناه احساس کنند. شخصی دستش می‌لرزد، رعشه دارد، تو خود دستت را می‌لرزانی، هردو لرزش از خداست، اگرچه این دو با هم قابل قیاس نیستند. تو که دستت را می‌لرزانی نادم می‌شوی، پس چرا او که دستش می‌لرزد پشیمان نیست؟

دست کان لرزان بود از ارتعاش وانکه دستی تو بلرزانی ز جاش

هردو جنبش آفریده حق شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس

زان پشیمانی که لرزانیدیش مرتعش را کی پشیمان دیدیش^{۳۹}

چرا باید عمرو گناهی بکند و زید قصاص پس بدهد؟

برقضا کم نه بهانه‌ای جوان! جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

خون کند زید و قصاص او به عمر می خورد عمرو بر احمد حدِ خمر؟

مولانا در باب جبر و اختیار نه با معتزله موافق است و نه با جبریه، بلکه خود صاحب‌نظری است که نظر صوفیه را مطابق نظر خود دیگرگون می‌سازد. چشم او به حیات و جهان و جهانیان پیوسته گشوده است.

مولانا به عجز انسان واقف است. از این رو انتظار صلاح تام و تمام داشتن از انسان را کاری عبث می‌داند. می‌گوید اگر در انسان یک عیب با صد هنر توأم باشد، آن عیب همانند چوبی در نبات است که هردو را در ترازو یکسان وزن می‌کنند، چرا که آن دو چون جسم و جان با هم خوشند:^{۴۰}

در یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد در نبات

در ترازو هردو را یکسان کشند زآنکه آن هردو چو جسم و جان خوشند^{۴۱}

جبر و اختیار، و نظر مولانا در این باب به این اختصار نیست که بیان شد. در این باره کتاب‌هایی تدوین شده است که باید به آن‌ها رجوع کرد.^{۴۲}

از مولانا پنج اثر بر جای مانده است:

۱. مثنوی، در شش دفتر که به استناد نسخه قونیه که در ۶۷۷هـ استنساخ شده، ۲۵۶۷۶ بیت دارد. این نسخه را راقم این سطور با افزودن دو مقدمه و فرهنگ لغات و آیات و احادیث و کشف الایات فراهم کرده است. نشر روزنه آن را در ۱۳۷۸ چاپ کرده، بعد از آن هم در دو قطع به تجدید چاپ آن پرداخته است.

۲. دیوان کبیر یا کلیات شمس، به تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، در ده جلد که ابتدا به قطع رحلی در دانشگاه تهران به چاپ رسیده، و افست آن بارها به قطع وزیری به سرمایه کتابفروشی امیرکبیر عرضه شده است. نشر قطره تصحیح مرحوم فروزانفر را با توضیحات اینجانب در دو جلد به چاپ رسانده است. این کلیات، جمعاً با احتساب رباعیات، ۴۰۳۲۳ بیت دارد.

۳. مکتوبات، مجموعه نامه‌های مولانا است. حاوی ۱۵۰ نامه با احتساب دو غزل که به صورت نامه هردو خطاب به شمس الدین تبریزی سروده شده است. مکتوبات آخرین بار به کوشش توفیق ه. سبحانی به وسیله مرکز نشر دانشگاهی در ۱۳۷۱ عرضه شده است. اخیراً چاپ تجدید نظر شده آن در ۱۳۹۵ باز نشر مرکز نشر دانشگاهی منتشر شده است.

۴. فیه ما فیه، از تحریر سخنان مولانا گردآوری شده است. تصحیح این کتاب به همت مرحوم فروزانفر در ۱۳۳۰ جزو انتشارات دانشگاه تهران و بعد به سرمایه مرحوم طهوری عرضه شده است. این کتاب هم به نام فیه ما فیه و پیوست‌های نویافته در بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه تجدید چاپ شده است.

۵. مجالس سبعة، از تحریر هفت مجلس مولانا فراهم شده است. این کتاب در ۱۳۶۵ به کوشش اینجانب، در انتشارات کیهان به چاپ رسیده، بعد با اصلاحات جزئی تجدید چاپ شده است.

کتاب‌هایی به نام تراش نامه، عشق نامه، رساله آفاق و انفس، آفاق و انفس منثور، و رساله عقاید را به مولانا نسبت داده‌اند، هیچ‌کدام آنها از آثار او نیست. برخی احتمالاً از شاهدی مولوی از خلفای دیوانه محمد چلبی است.

اما اولین گوینده‌یی که به تقلید مولانا برخاست، پسر او سلطان ولد بود. او به تقلید پدر پنج کتاب مشتمل بر سه مثنوی، یک کتاب منثور و یک دیوان شعر تألیف کرد:

۱. ابتدانه یا ولدنامه که اولین مثنوی اوست که ۹۴۳۵ بیت دارد. این مثنوی در سه ماه و چهار روز سروده شده است. اهمیت این کتاب در آن است که حاوی اطلاعات دست اول درباره حیات مولانا است. این کتاب را مرحوم جلال الدین همایی به نام ولدنامه در ۱۳۱۵ شمسی، با مقدمه مفصل به چاپ رسانده است.

کتاب به نام ابتدائیه به تصحیح و توضیح استاد محمدعلی موحد و علیرضا حیدری در ۱۳۸۹ در انتشارات خوارزمی چاپ شده است.

۲. رباب‌نامه، دومین مثنوی سلطان‌ولد است که ۸۰۹۱ بیت دارد و بروزن مثنوی است. در این کتاب تقریباً هیچ اطلاعی دربارهٔ حیات مولانا نیست. این مثنوی به کوشش آقای دکترعلی سلطانی‌گرد فرامرزی، در ۱۳۵۹، در تهران به سرمایه مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران و همکاری دانشگاه مکیل، چاپ شده است.

۳. انتهائیه، آخرین مثنوی سلطان‌ولد است. ۸۳۱۳ بیت دارد و بروزن مثنوی مولاناست و در این کتاب دربارهٔ مولانا و اطرافیان او اطلاعاتی نیست. این کتاب را آقای دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو به همت نشر روزنه در ۱۳۷۶ به چاپ رسانده است.

۴. معارف، کتابی منثور است در ۵۶ فصل یا بخش که سلطان‌ولد به تقلید از معارف جلد خود یا فیه ما فیه پدر تدوین کرده است. این کتاب هم به کوشش و توضیحات استاد نجیب مایل هروی، در سال ۱۳۶۷ به سرمایه انتشارات مولی به چاپ رسیده است.

۵. دیوان او ۱۲۷۱۹ بیت در اوزان مختلف دارد. این دیوان را دکتر فریدون نافذ اوزلوق، در ۱۹۴۱ در چاپخانهٔ اوزلوق به چاپ رسانده است. بار دیگر به کوشش مرحوم سعید نفیسی در ایران به چاپ رسیده است. اما حق این است که سلطان‌ولد در هیچ یک از آثار خود نتوانسته است با پدر برابری کند^{۴۳} اولو عارف چلبی، پسر سلطان‌ولد و نوّه مولانا هم اشعاری دارد که به تقلید مولانا پرداخته، او نیز در اشعارش از اعتقادات مولانا سخن گفته است.^{۴۴} از دیگر شاعران که از مولویه بودند و آثاری دارند، می‌توان از یوسف سینه‌چاک نام برد که کتابی به نام جزیرهٔ مثنوی دارد.^{۴۵} دیگر شاعری مولوی است که در ارتباط با مولانا کتاب‌هایی به نام گلشن وحدت، گلشن توحید و گلشن دارد.^{۴۶}

اسرار محمد دده درگذشته ۱۲۱۱ هجری به نام تذکرهٔ شعرای مولویه تدوین کرده است که چندان اعتبار تاریخی ندارد، در آن اشعاری از شاعران مولوی آورده است. این کتاب تا جایی که من اطلاع دارم چاپ نشده است.^{۴۷} دیگر سفینهٔ نفیسهٔ مولویه از ثاقب مصطفی دده است در سه جلد که در بولاق چاپ شده است و این کتاب هم بدون بررسی و مقایسه با منابع اصیل و معتبر چندان قابل استفاده نیست.^{۴۸} با احتیاط می‌توان گفت همان‌طور که مولانا از گوینده‌ی تقلید نکرده است، گوینده‌ی هم بعد از وی جرأت

نکرده است که به شیوه او نزدیک شود. کسانی هم که نزدیک شده‌اند چندان توفیقی عایدشان نشده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این باره به مولانا جلال الدین، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه راقم این سطور، ج ۳، ص ۳۷ و بعد مراجعه کنید.
۲. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۳۹.
۳. همان، ص ۴۳.
۴. همان، ص ۴۸.
۵. همان، ص ۱۰۵.
۶. همان، ص ۵۰-۵۱.
۷. همان، ص ۱۲۷.
۸. مثلاً: الجواهر المضمیة، ص ۵۷؛ پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۱۱؛ زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۵۸-۶۰.
۹. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۱۸-۱۲۱.
۱۰. کلیات شمس، غزل ۲۱۵۲، منتخب.
۱۱. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۲۷.
۱۲. مقالات، موحّد، ج ۱، ص ۱۹۸.
۱۳. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۸۶.
۱۴. مثنوی، ۳۱۱۳/۶ و بعد.
۱۵. همان، ۱۱۶/۱ و بعد.
۱۶. همان، ۱۸۹/۶-۱۹۰.
۱۷. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۹۳.
۱۸. همان، ص ۲۰۷ و بعد.
۱۹. مکتوبات، تصحیح و توضیح توفیق ه. سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱، مقدمه و فهرس.
۲۰. مکتوبات، صفحات ۲۲۳-۲۲۵.
۲۱. عرفان مولوی، ص ۱-۲.
۲۲. همان، ص ۳.
۲۳. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۴۱۴ و بعد.
۲۴. همان، ص ۲۸۱.
۲۵. مثنوی، ۱، ب ۲۴۷ و بعد.
۲۶. همان، ۱، ب ۳۳۶ و بعد.
۲۷. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۲۸۶.
۲۸. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۴۵۱.
۲۹. مثنوی، ۲، ب ۱۵۹.
۳۰. همان، دفتر دوم، ب ۵۳۶.
۳۱. همان، ۱، ب ۲۹۵۶-۲۹۵۷.
۳۲. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۲۸۸.
۳۳. همان، ص ۲۹۱.
۳۴. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱، ترجمه استاد شهیدی، ص ۳۸۴.
۳۵. مثنوی، ۱، ب ۹۸۱ و بعد.
۳۶. همان، ۱، ب ۲۰ و بعد.
۳۷. همان، ۱، ب ۱۱۴۹ و بعد.
۳۸. زمر، ۷.
۳۹. همان، ۱، ب ۱۵۰۲ و بعد.
۴۰. زندگانی مولانا جلال الدین محمد، ص ۲۸۱ و بعد.

۴۱. مثنوی، ۱، ب ۱۹۹۸ و بعد.
۴۲. مثلاً: دکتر رحیم نژاد سلیم کتابی به نام حدود آزادی انسان (جبر و اختیار) دارد که کتابخانه طهوری در ۱۳۶۴ چاپ کرده است. در سوانح مولانا روم از شبلی نعمانی به ترجمه مرحوم فخر داعی گیلانی که اخیراً به نام زندگینامه مولانا جلال‌الدین، به ترجمه مجدد توفیق ه. سبحانی، به وسیله نشر علم منتشر شده، در این باره مطالبی توان یافت؛ مولوی چه می‌گوید، از مرحوم استاد همایی هم در این باب بحث کافی دارد.
۴۳. مولویه پس از مولانا، ص ۶۴ و بعد. ۴۴. همان، ص ۱۲۳ و بعد.
۴۵. همان، ص ۱۶۴ و بعد. ۴۶. همان، ص ۱۷۹ و بعد.
۴۷. همان، ص ۳۶. ۴۸. همان، ص ۳۵.

کتاب‌شناسی

- پله پله تا ملاقات خدایا، عبدالحسین زرین کوب، تهران، علمی، ۱۳۷۰.
- حدود آزادی انسان (جبر و اختیار)، رحیم نژاد سلیم، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۴.
- زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، زوار، ۱۳۵۴.
- سوانح مولانا روم، شبلی نعمانی، ترجمه فخر گیلانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۴.
- عرفان مولوی، خلیفه عبدالحکیم، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران، جیبی، ۱۳۵۶.
- فصلنامه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، سال سوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲، دوره جدید، پیاپی.
- کلیات شمس، از روی نسخه تصحیح مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش توفیق ه. سبحانی، دو جلد، تهران، قطره، ۱۳۸۱.
- مثنوی، مولانا جلال‌الدین مولوی، به کوشش توفیق ه. سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۸.
- مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹.
- مکتوبات، مولانا جلال‌الدین مولوی، به تصحیح توفیق ه. سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.
- مناقب العارفین، احمد افلاکی، تصحیح پروفیسور تحسین یازجی، آنکارا، ۱۳۷۴.
- مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ی از آن‌ها، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق ه. سبحانی، چاپ سوم.
- مولوی چه می‌گوید، جلال‌الدین همایی، دو جلد، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
- مولویه پس از مولانا، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق ه. سبحانی، نشر علم، ۱۳۸۲.
- نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران، علمی - فرهنگی، ۱۳۷۹.